

همه دل مان می خواهد حرف بزنیم

گزارش هجدهمین نشست نقد مخاطبان

اشاره:

در هجدهمین نشست نقد مخاطبان، یکشنبه ۸۳/۶/۲۲، کتاب «دست نوشته های یک کودک فهیم»، نوشته امیر مهدی ژوله، با حضور نویسندگان و سجاد صاحبان زند و جمعی از دانش آموزان مقطع دبیرستان، نقد و بررسی شد.

حسین نوروزی: سلام می گویم و تشکر می کنم از حضورتان در این نشست. همان طور که مطلع بوده اید و از قبل خوانده اید، قرار است در مورد کتاب «دست نوشته های یک کودک فهیم»، اثر امیر مهدی ژوله صحبت کنیم. من نمی خواهم توضیح بیشتری در مورد کتاب بدهم. خود امیر مهدی صحبت خواهد کرد.

ما از سجاد صاحبان زند، منتقد میهمان هم دعوت کرده ایم که لطف کرده و آمده است. معرفی را می گذاریم به عهده امیر مهدی ژوله و صاحبان زند.

امیر مهدی ژوله: بسم الله الرحمن الرحيم. من هم سلام عرض می کنم خدمتتان. من در سال ۵۹ متولد شدم و کار مطبوعاتی را از سال ۷۹ شروع کردم. البته به خاطر نبوغی که داشتم، خیلی زود پله های ترقی را طی کردم از هفته نامه تماشاگران شروع کردم. کلاً کارهایی که در مطبوعات انجام داده ام، کار ورزشی بوده و کار طنز؛ یعنی از طنز ورزشی شروع کردم و بعد هم به تحلیل های ورزشی جدی پرداختم. در هفته نامه چلچراغ هم طنز می نوشتم که همین ستون دست نوشته های یک کودک فهیم بود. در واقع، به شکل یک دیکشنری نوشته شده است.

یک صفحه هم مربوط به پاسخ «ایمیل» خوانندگان بود که آن را هم باید به صورت طنز جواب می دادم.

ستون جدیدی هم درست شده که «قصه های قدیم به روایت جدید» نام دارد و من در آن جا قصه های قدیمی و شناخته شده را به زبان امروزی بازنویسی کرده ام. مدتی هم طنز سینمایی می نوشتم





کامپیوتر کار می‌کنند و این حضورشان در عرصه اجتماعی، برای من خیلی جذاب و جالب است و یک جور حالت غریبانه‌ای برایم دارد. در هر صورت خیلی خوشحالم. من حرف‌های شما را می‌شنوم و احياناً اگر لازم بود، آخر سر دفاعی از خودم می‌کنم. البته فکر نمی‌کنم مثمر ثمر باشد، ولی به هر حال از خودم دفاع می‌کنم!

نوروزی: متشکر و ممنون. من از آقای صاحبان زند می‌خواهم که اگر صحبت مختصری دارد، قبل از شروع صحبت بچه‌ها، می‌شنویم.

سجاد صاحبان زند: من هم سلام عرض می‌کنم خدمت شما. سینما خواننده‌ام، ولی بیشتر در حیطه ادبیات کار می‌کنم. دو کتاب دارم: یک مجموعه قصه و یک مجموعه شعر با عنوان‌های «شام آخر شهرزاد» و «ما از اول هم یک نفر بودیم». در نوشتن کتاب «فرهنگ توصیفی شخصیت‌های

ژوله:

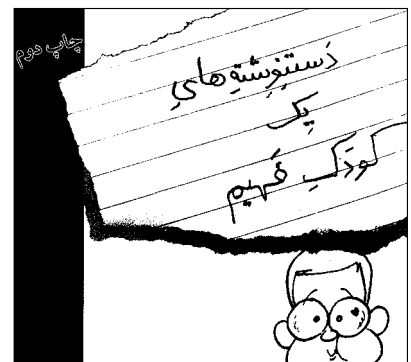
در طنز نمی‌شود شخصیت‌های اتوکشیده و معقول داشت. آدم‌های طنز یک جای کارشان به هر حال باید لنگ بزنند. آدم خوب به درد قصه ما نمی‌خورد. این غلو کردن و این کاریکاتوری کردن شخصیت‌ها، اصلاً از ویژگی‌های طنز است

کرده بودند، نظرشان را به گوش من می‌رسانند که برایم جالب بود. هم‌چنین، همکارانم هم گاهی نکات جالبی در مورد نوشته‌هایم می‌گفتند. امروز هم کتاب‌هایی را که در اختیارشان قرار می‌دهند، می‌خوانند و نقد می‌کنند و ممکن است خارج از حیطه خوانندگان چلچراغ باشند. خب، این تجربه تازه و خیلی خوشحال‌کننده‌ای است برای من.

دلیل سوم هم خیلی شخصی است. باید بگویم که من تقریباً دوره نوجوانی نداشتم. اگر دوره نوجوانی را تعبیر کنیم به چهار سال دبیرستان، من واقعاً به نوعی در یک خواب چهار ساله بودم. به دلیل مشکلاتی که داشتم، نه کتاب می‌خواندم، نه فیلم می‌دیدم و نه موسیقی می‌شنیدم و نه ورزش کردم و نه کار خلاف، هیچ! فقط رفتم مدرسه و آدم خانه و برنامه تلویزیون نگاه کردم و خوابیدم و دوباره فردا روز از نو، روزی از نو. و حالا خیلی برایم لذت بخش است که در جمع کسانی هستم که دارند نوجوانی می‌کنند، کتاب می‌خوانند و احتمالاً زبان یاد می‌گیرند و با

در جشنواره فجر در روزنامه بانی فیلم، طنز روزانه می‌نوشتیم. در زمینه فیلم‌نامه‌نویسی طنز هم کار کرده‌ام. مثلاً یکی دو قسمت برای برنامه نقطه چین نوشته‌ام و الان هم یکی از نویسندگان یک سریال نود قسمتی هستم که هنوز پخش نشده. فکر می‌کنم پخش آن از اوایل مهر شروع شود. این تمام آن چیزی است که فکر می‌کنم در مورد خودم قابل گفتن باشد.

من امروز به سه دلیل خوشحالم. اول از همه، چون این جا هستم و نوشته‌ها و یادداشت‌هایم شایسته نقد شناخته شده و قرار است انتقادات و صحبت‌های شما را در مورد آن بشنوم. این برای من خیلی ارزش دارد. دوم این که چلچراغ چه خوب و چه بد، نشریه موفق بوده و برد زیادی در بین جوان‌ها داشته. برای همین، اکثر برخوردهای من در مورد نوشته‌هایم، با خواننده‌های چلچراغ بوده. در واقع کسانی که از اول، مطالب این ستون را دنبال





ژوله:

من واقعاً نفهمیدم کتابی که مثلاً باید خیلی چیزها را زیر سؤال برده و خیلی چیزها را نقد کرده باشد، چه بدآموزی ممکن است داشته باشد؟

ضمن این که خیلی از بدآموزی‌ها را زیر سؤال برده:

مثلاً این که تو یک فوتبالیست یا یک هنرپیشه را بُت خود قرار بدهی،

زیر سؤال برده. ریاکاری در ماه رمضان را زیر سؤال برده.

خیلی از برنامه‌هایی را که از تلویزیون پخش می‌شود، زیر سؤال برده.

من واقعاً فکر نمی‌کردم در آموزش و پرورش این اتفاق بیفتد،

ولی متأسفانه مثل این که می‌افتد

مربی‌ها و مسئولان مدارس و کسانی که امروز تشریف آورده‌اند این جا، مجدداً تشکر کنم. خب فرض ما این نبود که این کتاب فاسد است یا نیست. فرض ما این بود که یک کتاب است و طبق روال، آن را برای مدارس فرستادیم. در مدارس هم لاقلاً تا حالا نگفته‌اند که یک مقام رسمی بررسی کتاب وجود دارد تا کتابی را تأیید بکند یا نکند. هنوز خبر از این که چنین اجازه قانونی به کسی داده باشند، نشنیده‌ام. بنابراین، از آن دسته دیربان و مسئولانی که چنین نگاهی به کتاب نداشته‌اند شخصاً تشکر می‌کنم. کمالین که مثلاً می‌دانم یکی از مسئولان مدرسه، خودش به شخصه مخالف بود، با این کتاب، ولی آن را توزیع کرده. خب حالا نوبت دوستان است که نظرشان را درباره کتاب بگویند.

تارا: متأسفانه کتاب را نخوانده‌ام، ولی مطالب آقای ژوله را دنبال می‌کنم. خیلی از دوستان اعتراض

نوجوان» هم با آقای فریدون عموزاده خلیلی، همکاری داشتیم که همین همکاری، سبب شد که من در مجله چلچراغ هم بتوانم همکاری داشته باشم با آقای خلیلی.

در مورد امیر مهدی ژوله هم باید بگویم که ما از شروع به کار هفته نامه چلچراغ، با هم همکاری می‌کردیم، ولی کاملاً در دو حیطه متفاوت. امیر از همان روزهای اول کار طنز انجام می‌داد و ما هم در صفحه ادبیات چلچراغ، سعی می‌کردیم کارهای جدی‌تر انجام بدهیم. جدی‌تر که می‌گویم، نه به معنی این که کار طنز جدی نیست.

نوروزی: متشکر از مهدی ژوله و سجاد صاحبان‌زند. من از مسئولان بعضی مدارس گله دارم. در دو مدرسه، کتاب را اصلاً نگذاشته‌اند پخش شود و معتقد بودند که خیلی چیز فاسدی است و ارزش خواندن ندارد. به همین دلیل، لازم است از

داشتند که صفحه زورخونه آقای ژوله، به جای این که باعث شود با هم بخندیم، داریم به همدیگر و به دیگران می‌خندیم. منظورشان این است که دارند بد می‌نویسند.

نوروزی: شما «یادداشت‌های یک کودک فهیم» را در چلچراغ نخوانده‌اید؟

تارا: خوانده‌ام. خیلی خوب است.

نوروزی: کتاب هم همان است دیگر.

تارا: می‌دانم، ولی جمع‌آوری شده‌اش را نخوانده‌ام.

الناز السادات خوشی مو: به نظر من این کتاب، خیلی جالب بود. البته توهین‌های زیادی به دخترها و کلا جنس مونث شده بود.

ادیبه اسدی: این کتاب را خیلی دوست داشتیم، ولی راجع به دخترها یک خرده بد نوشته. البته واقعیت است و قبول دارم، ولی آن شخصیت خواهرش را اصلاً نمی‌پسندم.

بهناز خوشی مو: نظر من هم همین است که خیلی به جنس مونث توهین شده. حتی به مادر بزرگ‌ها هم توهین زیادی شده.

کریمی: کتاب خیلی جالبی بود. مشکلات

جامعه را خیلی خوب بیان کرده با زبانی ساده و شیرین. یکی از مشکلاتی که دارد، این که به قول دوستان، بعضی آدم‌ها را خیلی پایین آورده و بعضی‌ها را خیلی برده بالا. بعضی از جاهایش هم هماهنگی نداشت. مثلاً راوی اسم بعضی از بازیکن‌ها را خیلی خوب بلد است، در حالی که به جای «دختر» نوشته «دخمر!» به نظر من این اصلاً هماهنگی ندارد. بچه‌ای که این قدر فهیم و سطح اطلاعاتش بالاست، باید کلمه‌ها را کامل و درست بیان کند.

الان همه خانواده‌ها می‌گویند با بچه‌ها طوری صحبت کنید که درست صحبت کردن را یاد بگیرند. مثلاً شکسته صحبت نکنید. خب، بچه‌ای که این قدر سطح اطلاعاتش بالاست و در همه نشست‌ها شرکت می‌کند، فکر نمی‌کنم بعضی از حرف‌ها را ناقص ادا کند یا این که مشکل داشته باشد.

مریم اکبرلو: شاید تنها حسن کتاب این بود که می‌دانست از چه دری وارد شود. یعنی یک جوری وارد شده بود که مخاطب عام در نظر اول بخواند و بگوید فوق‌العاده است. من دست نوشته‌های کودک فهیم را در چلچراغ دنبال می‌کردم. همیشه تیرتر مورد علاقه‌ام بود و می‌خواندم، اما وقتی یک نوشته کتاب می‌شود، خیلی فرق می‌کند با مطلب مطبوعاتی. هر نوشته و هر شخصیتی در مطبوعات، یک دوره گذرایی دارد. در مطبوعات باید تغییر شکل داد به تبع زمان و محیط و خواسته مخاطب.

در حالی که به نظر من مهم‌ترین عنصر کتاب، ماندگاری آن است. اگر از دوربین کتاب، بخواهیم به «دست نوشته‌های کودک فهیم» نگاه کنیم، کتاب موفق نیست؛ چون ماندگار نیست. ممد فرنگیس



عمر کودک درون، همیشه همراه ماست.

حتی همین سلام و علیک عادی هم که ما در طول روز انجام می‌دهیم، شاید عاملش آن کودک درون باشد.

چرا؟ چون می‌خواهیم به طرف مقابل مان ابراز محبت کنیم و طوری با او رابطه بگیریم. بنابراین، کودک درونی که محبت و رابطه برقرار کردن را دوست دارد و دوست دارد که چیزهای بیشتری یاد بگیرد، ما را وادار می‌کند که این کارها را بکنیم.

به نظر من، کودک فهیم هم کودک درون آقای ژوله است که این طوری خودش را نشان داده.

کار با کودک و کار برای کودک، در عرصه سینما و تئاتر و تلویزیون، دو مقوله جدا و در عین حال پیوسته است. با کودک و برای کودک کار کردن هم خودش یک مقوله جدا و البته پیوسته است. لازم نیست حتماً در کاری که برای کودک انجام می‌دهیم، یک شخصیت کودک وجود داشته باشد. حتی ضرورتی ندارد که مخاطبش هم فقط کودکان و نوجوانان باشند.

به نظر من همه کارها و هر چه که ساخته شود، می‌تواند برای کودک و با کودک باشد؛ به شرطی که ما به کودک درون مان اهمیت بدهیم. شاید کاری که آقای ژوله انجام دادند، از لحاظ گفتاری خیلی عادی به نظر برسد، ولی این همان با کودک بودن است که آقای ژوله کمی بزرگ‌ترش کردند. یک خرده به کودک درونشان

بیشتر اهمیت دادند. چه عیبی دارد که فرضاً مادر بزرگ یا پدر بزرگ من، این کتاب را بخواند و از آن لذت ببرد؛ چون او هم کودک درون خودش را دارد.

شاید از نظر بعضی‌ها نقد، شمردن خوبی‌ها و بدی‌های کار باشد، ولی به نظر من نقد این است که آدم‌کاری را تحلیل کند، حداقل برای خودش و این موقعیت برایش به وجود بیاید که برای نویسنده هم این تحلیل را از نگاه خودش انجام بدهد که یک موقعیت فوق‌العاده است. ممنون.

راستاد: من اول می‌خواهم تشکر کنم به خاطر آن ستون دست‌نوشته‌ها که یکی از ستون‌های اصلی بود که باعث شد چلچراغ مشهور شود و کلا چلچراغ را خیلی گرم کرد در بین هم سن و سال‌های ما. البته، من از همان اول هم موافق این نبودم که این دست‌نوشته‌ها تبدیل به کتاب شود؛ چون همان طور که

خانم اینا، شخصیت با مزه‌ای است. آدم وقتی می‌خواند، خوشش می‌آید، اما مسلماً شخصیت ماندگاری نخواهد بود. نمی‌شود به بهانه صمیمی بودن و خودمانی بودن و این که از کلمات دم‌دستی استفاده کنیم و به اصطلاح عامه «لری» بنویسیم، چیزهای دیگر را نادیده بگیریم. به نظر من کتاب باید ارزش ادبی خودش را حفظ کند.

این نوشته‌های مطبوعاتی موفق بود، اما از دید من، فاقد عنصر ماندگاری است.

حتی کتابی مثل کتاب «فرهنگ زبان مخفی»، با این که فرهنگ لغت است، ماندگار نخواهد بود. الان از کلمه‌هایی استفاده می‌شود که در آن کتاب اصلاً نیست. آن کتاب همان موقع هم که چاپ شد، قدیمی بود. کتابی که فرهنگ لغت است، اسمش تجاری و تبلیغاتی بود. این کتاب هم همین طور. اگر محبوبیتی هم داشته و به چاپ دوم رسیده، به صرف علاقه بچه‌هاست به شخصیت جالب در نوشته‌های امیر مهدی ژوله در چلچراغ. اگر آن سابقه وجود نمی‌داشت و این کتاب، همین طوری بیرون می‌آمد، فکر نمی‌کنم به چاپ دوم می‌رسید. ممنون.

نوروزی: در مورد ساختار کتاب هم بد نیست صحبت کنیم. این کتاب مجموعه‌ای از نوشته‌هاست که پیوستگی‌هایی هم با هم دارند. با نگاه به چنین ساختمانی در کتاب می‌شود حرف‌هایی درباره‌اش زد. عطیه صباحیان: سلام به همه دوستانی که این‌جا حضور دارند. سلام به دوستان کتاب ماه که همیشه ما برای‌شان مزاحمت ایجاد می‌کنیم. سلام به آقای ژوله و خسته نباشید به خاطر کتاب‌شان.

راستش را بخواهید، کودک فهیم خیلی قشنگ بود و من خیلی دوستش دارم. بچه خوبی است. ما از نقد و انتقاد در مقابل منتقدی که شاید مثلاً مدتی طولانی و یا حداقل یک مقطع خاصی از عمر خودش را به نقد گذرانده، شاید اطلاعات مان مثل قله سنگی باشد در کوه دماوند. بنابراین، مسلماً نقد ما شاید آن قدر ارزشش را نداشته باشد که کسی بخواهد به خاطر نقد ما در کارش تغییر ایجاد کند، ولی در همین حد که جرأت می‌کنیم و شما به ما این فرصت را می‌دهید که ما این نقد را انجام بدهیم، این خودش به نظر من خیلی مهم است.

به هر حال، من اولین باری که طرح روی جلد کتاب و عنوان آن را دیدم، اولین چیزی که به ذهنم رسید، کودک درون بود. کودک درونی که روان‌شناس‌ها از آن به عنوان شخصیتی یاد می‌کنند که در درون هر انسانی وجود دارد، یکی از جنبه‌های شخصیت هر فرد است و عامل شیطنتهای انسان به حساب می‌آید. مثلاً هنرپیشه‌ها در بعضی از نقش‌ها، ناگزیرند این کودک درونی را بیدار کنند و از او کمک بگیرند تا در نقش‌شان موفق شوند.

البته من معتقدم که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم و در هر سنی که باشیم، از بدو تولد تا آخر

صاحبان زند:

ما می‌بینیم که نویسنده از فرهنگ عامه،

حالات و عبارات‌شان استفاده می‌کند.

من یک مثال از خود کتاب می‌زنم:

«امروز که شنبه باشد، من و بابام جلوی

ورزشگاه کارگران می‌باشیم.

این تمرین پرسپولیس می‌باشد.

این جاز مدرسه من هم دورتر

می‌باشد»

یکی دیگر از دوستان گفتند، یک سیر بسیار گذرا داشت؛ سیری که حتی در این کتاب هم آن قدر به چشم می‌خورد که وقتی کتاب تمام می‌شود، آدم به این فکر می‌کند که آیا واقعاً یک کتاب خوانده؟

اگر دقت کرده باشیم به این مطالب ابتدا از مطالب ورزشی شروع شده؛ ورزشی که خیلی‌ها مثل من که به فوتبال هیچ علاقه‌ای ندارند، اولش کسل می‌شوند. کتاب با جملات کوتاه و تمسخرهای خیلی عجیب و غریب که انتظارش نمی‌رود، شروع می‌شود. خیلی‌ها جا می‌خورند و شوکه می‌شوند و حتی ناامید می‌شوند و شاید همان اول، کتاب را رها کنند. البته کمی که جلوتر می‌رود، انگار جملات کوتاه‌تر می‌شود. کلمه «می‌باشد» آن قدر زیاد می‌شود که چشم را اذیت می‌کند. کم کم وارد مسائل اجتماعی می‌شود و بیشتر به نقد می‌پردازد، اما آخرهای کتاب که می‌رسد، دیگر جملات بزرگ‌تر و

طولانی‌تر می‌شود. درواقع، از آن مسیر قبلی دور می‌شود و مثلاً به خانواده می‌پردازد.

وارد نقش‌هایی می‌شود که قیلش درون اجتماع، از آن‌ها صحبت شده بود. به هر حال، آدم واقعاً تعجب می‌کند که کتاب چطور تمام شده است.

جلد کتاب واقعاً قشنگ بود. کارهای آقای حسین‌پور واقعاً قشنگ است. اما دو تا سؤال برای من پیش آمد. یکی این که عکس اول کتاب، آن قلبی که منعکس شده در شیشه عینک این کودک، چه معنایی دارد؟ و این که نوشته پشت کتاب، چرا به «فینگلیش» نوشته شده؟ فکر می‌کنم انگلیسی یا فارسی، خیلی بهتر بود. خلاصه این که کتاب عالی بود. ممنون از شما.

فراهانی: آن قسمتی که درباره «لمباندن با بیل» بود به نظرم تکراری بود. در همه جای کتاب، چیزهای جدیدی به چشم می‌خورد و فقط این مورد اضافی بود. در صفحه ۲۲، به بینندگان توهین شده. گفته: «هر کس کار خودش را می‌کند، بینندگان هم

کی بوده؟ یا مثلاً «بروکلین» کیست؟

یک سؤال هم دارم از آقای ژوله: کسانی که در مورد آن‌ها صحبت و به آن‌ها توهین کردید، اگر این کتاب را بخوانند، به شما چه می‌گویند و نظرشان چه می‌تواند باشد؟ متشکرم.

شهیدزاده: تبریک می‌گویم خدمت آقای ژوله به خاطر نوشته‌های‌شان. من با کارهای ایشان آشنا نبودم. در چلچراغ هم قبلاً نمی‌خواندم و دقت نمی‌کردم به نوشته‌های ایشان. وقتی این کتاب به دستم رسید تمامش را با دقت در جزئیات و به صورت ریز خواندم. به خاطر نوع نوشتن‌شان، تبریک می‌گویم به آقای ژوله. خیلی از مطالبی را که به صورت جدی نمی‌شد بیان کرد، به صورت طنز، خیلی راحت، بیان کرده‌اند. بعضی از دوستان گفتند که این‌ها نوشته‌های مطبوعاتی و زودگذر است و به درد کتاب نمی‌خورد. من با این نظر مخالفم.

ما در ادبیات‌مان چند نوع نوشته داریم. طنز هم یکی از انواعش است که فکر می‌کنم ماندگاری طنز،

میشم رستم‌لو: اصلاً تا حالا چلچراغ را ندیده‌ام و نمی‌دانم مجله است یا کتاب؟ دیشب این کتاب به دستم رسید. خیلی تشکر می‌کنم از نوع نوشتارشان که از دیشب تا حالا توانستم تقریباً ۶۰ تا ۷۰ صفحه‌اش را بخوانم. شکایت می‌کنم از تکراری که در بعضی از جمله‌ها داشتند. بعضی از جمله‌ها خیلی تکرار شده. یک جایی سؤالی بود که اصلاً هم ربطی به موضوع نداشت و چند بار تکرار شده بود.

زهرا چارلی: کتاب‌تان خیلی جالب بود. تشکر می‌کنم از تصویرگر این کتاب. تصویر پشت جلدش خیلی جالب بود. کاربرد فعل‌هایی مثل «می‌باشم» و «می‌باشد» و امثال این‌ها، فکر می‌کنم این کتاب را خیلی جالب کرده بود و تکرار این‌ها بود که به این کتاب، حالت دیگری داده بود. من در هیچ کتاب دیگری ندیده بودم کلمه‌ای این قدر تکرار بشود.

اکبرلو: من اول نکته‌ای در مورد صحبت آقای شهیدزاده بگویم. من اصلاً نگفتم طنز ماندگار نیست. نقد این کتاب بود و گفتیم که به نظر من، طنز



اسگل می‌باشند.» کمی با خودمان مودب‌تر باشیم، بهتر است. استفاده از فعل «می‌باشد» هم خیلی جالب بود. آهنگی به کتاب داده بود که در عین حال که نثر بود، به شعر هم نزدیک می‌شد. لحنی پیدا می‌کرد که آدم خوشش می‌آمد بقیه‌اش را ادامه بدهد. بهترین داستان، داستان «زلزله زدگان یا قحطی زدگان» بود. آن بخشی که در مورد مرده‌سوزی در نیمکره جنوبی بود، به نظرم تیتروش مناسب بود؛ چون فقط در همان یک سطر اول در این باره صحبت کرده بود و بقیه‌اش به چیزهای دیگر پرداخته بود و هیچ ربطی به این موضوع نداشت. قسمت اولش هم که در مورد فوتبال نوشته بودید، بعضی جاهایش خیلی توضیح لازم داشت. مثلاً من خودم که فوتبال نگاه می‌کنم، حتماً لازم بود کسی که آن بازیکن‌های قدیمی را می‌شناسد. برای من توضیح بدهد. مثلاً «محرمی»

بیشتر از بقیه نوشته‌ها باشد. از جمله یکی از کتاب‌های جلال آل احمد که به صورت طنز نوشته شده و این کتاب، هنوز که هنوز است، ماندگار و در جای خودش باقی است و فکر نکنم مشکلی داشته باشد.

من فکر می‌کنم وقتی قرار شد این نوشته‌ها به صورت کتاب در بیاید، باید تیترها و عناوین مطالب و ترتیب قرار گرفتن آن‌ها کمی عوض می‌شد.

در بعضی جاها هم باید می‌دیدند که کدام مطلب در کجای کتاب قرار بگیرد، بهتر است. یک خرده تند نوشته بودند و به بعضی از افراد، حالا نمی‌شود گفت توهین شده بود، ولی یک خرده درباره این افراد تند نوشته بودند. البته آن مطلبی که درباره آقای فردوسی‌پور خواندم، واقعاً زیادی تند بود. خیلی ممنون.

این کتاب ماندگار نیست. به خاطر کلماتش و طرز بیانش، طنز گذرا و مطبوعاتی است. آن قسمت‌های اولش طنز ورزشی خوبی بود، اما باز هم آن عنصر گذرایی و مطبوعاتی‌اش سرچایش هست.

وقتی شما دارید این کتاب را می‌خوانید، یادتان می‌رود که یک کودک فهیم دارد این‌ها را می‌گوید. اگر بین نوشته‌ها، نویسنده، تلنگر نمی‌زد که من الان بچه‌ام و غیره، کاملاً یادمان می‌رفت که این را یک کودک فهیم می‌گوید.

در بعضی جاها لحن این کودک فهیم، خیلی پرخصومت و کینه‌توزانه بود و خیلی می‌خواست «تیکه» بپراند. اصلاً به حرف‌های یک بچه نمی‌خورد. بچه هر چه قدر هم که عاقل باشد، بچگی و لطافتش را دارد. کینه‌ای نمی‌ماند و همه چیز را خیلی زود فراموش می‌کند و می‌گذرد. در این

قسمت‌های نوشته، خود صدای امیرمهدی ژوله شنیده می‌شد. آدم یادش می‌رفت این همان کودک فهیم است که می‌رود در بند و فلان.

کریمی: عکس روی جلد، مربوط به کیست؟ من با آقای ژوله، فقط از طریق همین کتاب آشنا شدم. چلچراغ را ندیده‌ام و اصلاً نمی‌شناسم. اگر عکس آقای ژوله است، چرا هیچ شباهتی به ایشان ندارد؟ عکس هیچ ربطی به آقای ژوله یا شخصیت‌های داستان ندارد.

شهیدزاده: صحبت خانم اکبرلو در این مورد بود که بعضی جاها آن شخصیت کودک فهیم، دیگر فراموش می‌شود. علاوه بر این که شخصیت کودک فهیم فراموش می‌شود، در جاهایی هم با توجه به نوع نوشته، ما خودمان هم فراموش می‌کردیم که اصلاً این کودک فهیم است. مثلاً در بعضی جاها همان طور که اشاره کردند، اسم‌های بسیار مشکل را حفظ کرده بود، اسم‌های کارشناس‌ها و بعضی از بازیکن‌ها را بلد بود، ولی چند تا اسم را نمی‌توانست تکرار کند. به نظر من اگر او یک کودک فهیم است و این قدر راحت می‌تواند اسم اشخاص را حفظ کند و یاد بگیرد، پس چرا آن اسم‌های به آن سادگی را یاد نگرفته؟ در این قسمت‌ها هم من خودم وقتی می‌خواندم، فراموش می‌کردم که یک کودک فهیم است یا از زبان یک کودک فهیم نوشته می‌شود.

فراهانی: به نظر من این ایراد به جا و وارد نیست. معمولاً خیلی از بچه‌های کوچک، در حرف زدن مشکل دارند، ولی در مورد چیزهایی که به آن‌ها علاقه دارند، اصلاً چنین مشکلی ندارند. من بچه‌های خیلی کوچکی می‌شناسم که مقدار زیادی کارت دارند که عکس و اسم فوتبالیست‌ها روی آن نوشته و چاپ شده است. اسم همه‌شان را بلد است، ولی یک ترانه کوچک را نمی‌تواند از حفظ بخواند. این اصلاً ربطی ندارد که این بچه فهیم بوده یا نبوده. این بستگی به علاقه‌اش دارد.

کریمی: من هم چنان از نظرم دفاع می‌کنم. با بچه‌ها هم زیاد سروکله زده‌ام. این غیرمنطقی است که یک بچه که هنوز نمی‌تواند مثلاً بلیت سینما برای خودش بخرد، این قدر اطلاعات از سینما داشته باشد. در مورد ورزش هم همین‌طور. نمی‌شود که او نتواند کلمه دختر را که این قدر ساده است، «دخمر» تلفظ کند.

یکی از حاضران: فقط همین یک کلمه بود. وقتی کسی می‌تواند این قدر قشنگ بنویسد، حتماً این کلمه‌ها را هم می‌توانست درست بنویسد. اگر چیزی از این‌ها سردر نمی‌آورد که اصلاً نمی‌نوشت. بعد هم باید فضای خانه‌شان را در نظر بگیرید. مثلاً در جوی که همه عاشق سینما هستند و درباره سینما صحبت می‌کنند، خوب این بچه هم طبیعی است که این چیزها را بداند. بچه ناخودآگاه در همان فضا قرار می‌گیرد و هر چه آن‌ها بگویند، ضبط می‌کند. سعی

خودش را می‌کند که بتواند آن کلمه‌هایی را که بقیه می‌گویند، تکرار کند. به نظر من این جا خواسته کمی به اصطلاح «نمک بریزد».

شهیدزاده: اگر این کودک فهیم است، آن قدر این کلمات را شنیده که دیگر باید ملکه ذهنش شده باشد. **خوش مو:** ببخشید آقای شهیدزاده، شما یک کم از موضوع اصلی دور شده‌اید. این کتاب طنز است. در طنز هم نمی‌گویند چون این را یک کودک فهیم نوشته، حتماً باید همه چیز را رعایت کرده باشد. آقای ژوله از در طنز وارد شدند و هر چه دل‌شان می‌خواست، گفتند.

شهیدزاده: من می‌دانم طنز است و مشکلی هم ندارم با این که چرا این اسم‌ها این طوری تکرار شده. اگر یادتان باشد، در اول صحبت‌هایم گفتم که این‌جا هم فراموش می‌شد که یک کودک این را نوشته. **اکبرلو:** من اصلاً در مورد کلمات و چگونه ادا شدن‌شان و این‌ها مشکلی نداشتم. با نظر شما موافقم که در طنز، شما آزدید که هر جور می‌خواهید

این که لااقل شش - هفت سال است که به طور جدی، یعنی به عنوان یک شغل و کاری که فکر می‌کنم خودش هم دوستش دارد، در مطبوعات مشغول است و به طور مشخص، در دو حیطة سینما و البته بیشتر ادبیات. همان‌طور که گفت، سینما رشته تحصیلی‌اش بوده و در این زمینه کار کرده و کار هم می‌کند. علاوه بر این، ترجمه هم در مطبوعات انجام می‌دهد. غیر از همکاری با مطبوعاتی مثل «پژوهشنامه»، با مطبوعاتی که در حیطة‌های عام‌تری کار می‌کنند، مثل کتاب ماه علوم اجتماعی هم همکاری‌هایی دارد. از جمله با کتاب ماه کودک و نوجوان هم همکاری‌های جسته و گریخته‌ای دارد که ان‌شاءالله بعد از این اگر دوست داشت و شرایطش مهیا بود، همکاری‌اش بیشتر باشد. در خدمت سجاد صاحبان زند هستی‌هم.

صاحبان زند: واقعاً برای من خیلی جالب بود. خلاف آن چیزی که متأسفانه در همه جا گفته می‌شود، جوان‌ها و نوجوانان ما خیلی آگاهانه و خیلی

مریم اکبرلو: شاید تنها حسن کتاب این بود که می‌دانست از چه دری وارد شود. یعنی یک جوری وارد شده بود که مخاطب عام در نظر اول بخواند و بگوید فوق‌العاده است

فراهانی: کمی با خودمان مودب‌تر باشیم، بهتر است.
استفاده از فعل «می‌باشد» هم خیلی جالب بود.
**آهنگی به کتاب داده بود که در عین حال که نثر بود،
به شعر هم نزدیک می‌شد**

حرفه‌ای به مسائل نگاه می‌کنند. این برای من جای خیلی خوشحالی دارد و آدم به آینده امیدوار می‌شود. احساس می‌کند که نیرویی دارد می‌آید که اگر خودش نجنبند، خیلی سریع زیر این نیروی عظیم و پر قدرت، ممکن است له شود. برای همین یک تلنگری هم هست به کسانی که می‌خواهند کار جدی بکنند و می‌خواهند همه چیز را جدی بگیرند.

اما صحبت‌هایی که این‌جا شد، فکر می‌کنم خود آقای ژوله جواب بدهند، بهتر باشد. ما بهتر است که در این دوره‌ای که زندگی می‌کنیم، کیفیت زندگی خودمان را تغییر بدهیم، تحمل‌مان را زیاد کنیم و یکی از راه‌های بیشتر شدن تحمل ما، واقعاً همین روحیه طنز است. فکر می‌کنم ما باید بتوانیم روحیه طنزمان را بالاتر ببریم و تحمل‌مان را بیشتر کنیم؛ چون واقعاً زندگی در هزاره سوم میلادی، در عصری که ماشین

بنویسد. من در مورد باطن کودک صحبت کردم. گفتم این جاها تپش قلب یک کودک فهیم شنیده نمی‌شود. یک کودک فهیم زیر این نوشته‌ها نفس نمی‌کشد. صحبت‌م درباره خود شخصیت و باطن و کل شالوده کودک بود و مشکلی با این کلمه‌ها نداشتم.

نوروزی: متشکرم. این توضیح را بدهم که به این کتاب در بعضی مدارس اجازه پخش ندادند. و من هم چنان نمی‌فهمم که به چه دلیلی این‌ها اختیار دارند که تعیین کنند که کتاب به دست بچه‌ها برسد یا نرسد؟ اگر می‌بینید جلسه امروز کمی خلوت‌تر از همیشه است، دلیلش این است که خیلی در مقابل این کتاب موضع‌گیری کردند. در خدمت آقای سجاد صاحبان زند هستی‌هم. صاحبان زند خودش توضیحاتی داد و من فکر می‌کنم چیزی را از قلم نینداخت؛ جز

بر زندگی ما تسلط پیدا کرده، تحمل بیشتری می‌خواند.

اما در مورد کتاب، من فکر می‌کنم که «دست‌نوشته‌های یک کودک فهیم»، دارای سه ویژگی باشد. ویژگی اولش در مورد خصوصیت زبانی این کتاب است که در عین حالی که نظریات مختلفی در این مورد وجود دارد، نویسنده توانسته یک تیپ خلق کند.

این کودک فهیم، یک شخصیت نیست، بلکه تیپ است. خب او زبان و لحن خاص همین تیپ را دارد و آن را به اجرا درمی‌آورد. اگر مثلاً می‌گوید «عشقولی» یا همان «دخلمی» که برای شما خیلی

همه این‌ها وقتی در متن نوشتاری اتفاق بیفتد، باید در لحن و نحوه گفتار تجلی بکند. ما این‌جا مثل سینما از حرکات بدن و تصویر نمی‌توانیم استفاده کنیم. اصولاً تیپ‌سازی در این کتاب، فقط به خود کودک فهیم محدود نمی‌شود و از خودشان درست می‌کنند.

در مورد خصوصیت دوم کتاب، من می‌توانم به طنز اجتماعی کتاب اشاره کنم. چیزی که در ادبیات کودک و نوجوان و حتی جوان ما جریان دارد، این است که معمولاً نویسنده‌ها، بچه‌ها را دست کم می‌گیرند که فکر می‌کنم اگر یکی از همین نویسنده‌ها در همین جلسه حضور می‌داشت، دیگر



کم‌تر این اتفاق می‌افتاد. بچه‌های امروز با دورهٔ کودکی و نوجوانی نویسنده‌هایی که در حال نوشتن هستند و فعالند، خیلی فرق دارند. این‌ها امروزه چیزها را بهتر، وسیع‌تر و عمیق‌تر درک می‌کنند. در حالی که می‌بینیم طنزها (من اسم کسی را نمی‌برم، چون ممکن است سوءتفاهم ایجاد شود)

معمولاً بسیار پاستوریزه نوشته می‌شده؛ طنزی که معمولاً برای کودک و نوجوان بوده، حداکثر به این ختم می‌شده که مثلاً می‌گفتند آجیل شب عید کم‌تر بخورید و...

واقعاً در همین حد بوده و کم‌تر می‌بینید که ما با نحوهٔ متفاوتی از طنز اجتماعی روبه‌رو باشیم. جوان یا نوجوان، در عین حال که خودش اصطلاحات و کلمات خاصی به کار می‌برد و می‌شنود، در کتاب‌های مربوط به خودش این جور کلمات و این نحوه از

کاربرد زبان را نمی‌بیند. من فکر می‌کنم این کتاب، در این زمینه خیلی موفق بوده.

اما نکته سوم، استفاده از فرهنگ عامه است. ما می‌بینیم که نویسنده از فرهنگ عامه، حالات و عبارات‌شان استفاده می‌کند. من یک مثال از خود کتاب می‌زنم: «امروز که شنبه باشد، من و بابام جلوی ورزشگاه کارگران می‌باشیم. این تمرین پرسپولیس می‌باشد. این‌جا از مدرسه من هم دورتر می‌باشد.» این فقط چند جمله کوتاه است، اما می‌تواند بیانگر بعضی مشکلات اجتماعی خاص نوجوان باشد. مثلاً دور بودن محل مدرسه از منزل و... در مورد استفاده از فرهنگ عامه، باید بگوییم که اگر شما از کلمه مثلاً «خفن» استفاده نکنید، جای آن واقعاً چه می‌توانستید بگذارید که همان معانی ضمنی و نهفته در این کلمه را بدهد؟ شاید اگر یکی از استادان محترم عضو فرهنگستان زبان این‌جا حضور می‌داشتند (مثلاً استاد خودم، آقای دکتر احمد سمیعی گیلانی)، نگاه چپ می‌کردند به من. ولی واقعاً شما چه می‌توانید بگویید به جای «خفن».

ما در ادبیات فارسی چه واژه‌ای داریم که بتواند این کارکرد را داشته باشد. در زبان انگلیسی هم این مسئله را داریم. می‌بینید مرتب کلماتی پدید می‌آید که این کلمات می‌توانند بیان‌کنندهٔ حالات انسان معاصر باشند. مثلاً کلمهٔ «گی» به معنی هم‌جنس‌باز مرد استفاده می‌شود، ولی این کلمه، اگر شما فیلم‌های دههٔ چهل انگلیس و آمریکا را نگاه کنید، می‌بینید به معنی زیباست. مثلاً می‌گویند *a gay song it's* یعنی این یک ترانهٔ زیباست، ولی می‌بینید که در دههٔ اخیر، به معنای دیگری استفاده شده.

من با بعضی از دوستان موافقم که می‌شد این کتاب را کمی بهتر و تر و تمیزتر در آورد. هر چند لحظات زیبا و درخشانی خلق می‌کند، ولی برای این که کتاب شود، باید اصلاحاتی در آن انجام می‌شد. بعضی قسمت‌ها، مثلاً آن بخش‌های ورزشی می‌توانست در کتاب نیاید؛ چون همان طور که دوستان اشاره کردند، واقعاً تاریخ مصرف دارد. در عوض، روی آن بخش‌هایی که جنبه‌های اجتماعی و انتقادی دارد و به هیچ وجه هم گذرا نیست، می‌شد بیشتر کار کرد.

من تعجب می‌کنم چرا آقای ژوله، آن بیست قسمتی را که در چلچراغ هم چاپ شده بود، در این کتاب نیاورده؟ این‌ها می‌توانست به جای آن مطالب ورزشی بیاید.

من دیگر بیشتر از این وقت شما را نمی‌گیرم و اگر سؤالی بود، حتماً در خدمت‌تان هستم.

شهینزاده: من راجع به موضوع‌بندی کتاب، نظرم این است که بهتر بود بخش اجتماعی، اول آورده می‌شد و بعد مطالب ورزشی می‌آمد. نظر شما چیست؟

صاحبان زند: نکته‌ای که وجود دارد، این است

که مطالب به همان ترتیب که در مجله چلچراغ چاپ شده، در کتاب هم آورده شده. البته این کار ضرورتی نداشت و نمی‌دانم که آیا آقای ژوله، خودش هم با این قضیه موافق بودند یا نه؟ به نظر من، حتی در بعضی از طنزها می‌شد تغییرات کوچکی هم صورت بگیرد. به نظر می‌رسد چون در چلچراغ موفق بوده، احساس شده که در این‌جا هم همان برخورد می‌تواند با آن صورت بگیرد. من نمی‌گویم که این کتاب موفق نیست، ولی اگر به ضرورت‌های کتاب دقت بیشتری می‌شد، می‌توانست موفق‌تر هم باشد.

نوروزی: متشکر از آقای سجاد صاحبان زند و دیگر دوستان. من از این نوع کار خوشم می‌آید و خودم هم تجربه‌هایی در این زمینه دارم. هم‌چنین، از این مطالبی که آقای ژوله الان در چلچراغ می‌نویسد، به نام «قصه‌های کهن به روایت جدید» خوشم می‌آید. البته، این قالب تازه‌ای نیست و در ایران، مثلاً آقای عمران صلاحی در این قالب کار زیاد دارند و یا دیگران. قبل از این‌ها مثلاً «فین گارنه» در آمریکا، از این جور طنز استفاده کرده یا رولد دال و سیلوراستاین اصلاً قالبی است که انگار همه جا دارد تجربه می‌شود. اما این کار یکی از مشخصاتش این است که با خلق یک تیپ و فضایی خاص برای آن تیپ، توانسته تشخیصی به آن بدهد.

حالا آیا در این فضا موفق بوده یا نبوده، می‌شود روی آن بحث کرد. همین که مال خودش بوده، خیلی امتیاز بزرگی است. با هر دیدی که نگاه کنیم، امتیاز بزرگی است؛ خصوصاً در کار طنز که نمی‌دانم چرا همه قالب‌هایش انگار دارد تکرار می‌شود. نکته آخر این که من هم معتقدم این کتاب می‌توانست به صورت بهتری دربیاید. لزومی نداشت که حتماً مطالبش، به همان ترتیبی که در مجله چلچراغ چاپ شده بود، این‌جا آورده شود. من اگر بودم، می‌گفتم شاید خواننده این کتاب، اصلاً مجله را نشناسد و هیچ نوع سابقه ذهنی از این کارها نداشته باشد. بنابراین، کتاب را طوری مرتب می‌کردم و مطالبش را می‌چیدم که بیشتر به خودش متکی باشد.

با وجود این، همین طوری هم که الان هست، معتقدم کار تازه و قابل توجهی در زمینه طنز است. متأسفانه در کارهای جدیدتر آقای ژوله، انگار اتفاق تازه‌ای نیفتاده که امیدوارم من اشتباه کرده باشم. اما این کار بعد از مدت‌ها که به آن رجوع بکنیم، یعنی مثلاً پنج - شش سال دیگر، آن وقت شاید نظرمان خیلی متفاوت باشد با چیزی که الان هست.

صاحبان زند: بله، من هم فکر می‌کنم که این کتاب، چند سال دیگر از دیدگاه دیگری مورد توجه قرار بگیرد و آن، فرهنگ مردم و کلماتی که مردم، امروزه استفاده می‌کنند. فکر می‌کنم واقعاً بیست سال یا پنجاه سال دیگر، این کتاب بتواند از این دیدگاه هم

مورد توجه قرار بگیرد که مردم این دوره، از چه کلماتی استفاده می‌کردند و یا چه کلماتی در طنز آن سال‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت.

شهیدزاده: یک سؤال از آقای صاحبان زند دارم: آیا این کودک فهیم، یک تیپ است یا یک شخصیت؟ در ضمن اگر ممکن است، به تفاوت تیپ و شخصیت هم اشاره‌ای داشته باشید.

صاحبان زند: من فکر می‌کنم این کاملاً یک تیپ است. شخصیت یا کلمه انگلیسی‌اش کاراکتر، یک حالت چند بعدی دارد و به یک انسان زنده شبیه است. اگر شما بعضی از این خصوصیات متنوع را از شخصیت بگیرید و چند ویژگی او را برجسته کنید و

ژوله: من باز هم تشکر می‌کنم. همان‌طور که فکر می‌کردم؛ واقعاً برای من تجربه بکر و جالب و جذابی بود. متشکر که این کتاب فاسد را خواندید و فرصت گذاشتید و راجع به آن فکر کردید و نظر دادید. ما مطبوعاتی‌ها یک چیزی داریم که اگر یک مطلبی خیلی بازخورد بدی داشته باشد و خیلی‌ها از آن بدشان بیاید و به آن انتقاد کنند، یعنی مطلب خیلی خوبی بوده. مطلبی نبوده که بشود راحت از کنار آن گذشت و اصلاً به آن توجه نکرد. این که خواننده شده و مورد نقد قرار گرفته و نسبت به آن اعتراض شده، نشان می‌دهد مطلب خوبی بوده. بنابراین، می‌خواهم بگویم که انتقادهای شما هم چون پشتش مطالعه بوده و

عطیه صاحبان: نقد ما شاید آن قدر ارزشش را نداشته باشد که

کسی بخواهد به خاطر نقد ما در کارش تغییر ایجاد کند،

ولی در همین حد که جرأت می‌کنیم و شما به ما

این فرصت را می‌دهید که ما این نقد را انجام بدهیم،

این خودش به نظر من خیلی مهم است

اکبرلو: به نظر من، طنز این کتاب

ماندگار نیست. به خاطر کلماتش و طرز بیانش،

طنز گذرا و مطبوعاتی است. آن قسمت‌های اولش طنز ورزشی خوبی بود،

اما باز هم آن عنصر گذرایی و مطبوعاتی‌اش سرچایش هست

این کودک فهیم، یک شخصیت نیست، بلکه تیپ است. خب، اوزبان

و لحن خاص همین تیپ را دارد و آن را به اجرا درمی‌آورد.

اگر مثلاً می‌گوید «عشقولی» یا همان «دخملی» که برای شما

خیلی خوشایند نبود، این نوعی اجرای زبان است در متن

فکر کردن و تحلیل بوده، برای من خیلی ارزش دارد. خیلی لطف کردید. خیلی ممنون.

البته من واقعاً نفهمیدم کتابی که مثلاً باید خیلی چیزها را زیر سؤال برده و خیلی چیزها را نقد کرده باشد، چه بدآموزی ممکن است داشته باشد؟ ضمن این که خیلی از بدآموزی‌ها را زیر سؤال برده؛ مثلاً این که تو یک فوتبالیست یا یک هنرپیشه را بت خود قرار بدهی، زیر سؤال برده. ریاکاری در ماه رمضان را زیر سؤال برده. خیلی از برنامه‌هایی را که از تلویزیون پخش می‌شود، زیر سؤال برده. من واقعاً فکر نمی‌کردم در آموزش و پرورش این اتفاق بیفتد، ولی متأسفانه مثل این که می‌افتد. حتی اگر آقای حاجی، رئیس ستاد انتخاباتی آقای خاتمی در انتخابات سال ۷۶، وزیر آن باشند.

اما در مورد انتقادات، اول این که این کتاب اگر

اصلاً او را در همین چند ویژگی محدود سازید، می‌رسید به یک تیپ. مثلاً شخصیت مجید در قصه‌های مجید، دقیقاً یک شخصیت است؛ چون مجید در موقعیت‌های مختلف که قرار می‌گیرد، شما واکنش‌ها و ویژگی‌های مختلفی از او می‌بینید. البته مجید هم گاهی به تیپ نزدیک می‌شود؛ به دلیل روحیه شاعرانه‌ای که دارد و معمولاً برخوردهای خاصی انجام می‌دهد. با وجود این، در کل مجید، بیشتر یک شخصیت است تا تیپ در مقابل این، مثلاً کلاه قرمزی را نگاه کنید. کلاه قرمزی یک تیپ است. او تغییر چندانی نمی‌کند و ویژگی‌ها و واکنش‌هایش یکسان است.

نوروزی: باز هم تشکر می‌کنم. حدود ده تا پانزده دقیقه در خدمت امیرمهدی ژوله هستیم. آقای ژوله بفرماید.

قرار بود کاملاً بر سلیقه من استوار باشد، شاید طور دیگری چاپ می‌شد. بعد از چاپ اول این کتاب و قبل از چاپ دوم آن، فکر می‌کنم چیزی بیش از ۲۰ تا ۲۵ مطلب دیگر هم تحت همین عنوان نوشتیم. دلم می‌خواست این‌ها به چاپ دوم کتاب اضافه شود که نشد. ضمن این که چون اول قرار بود که یک ستون ورزشی باشد، تمام مشخصات یک یادداشت مطبوعاتی را داشت. در واقع، از اول هم برای کتاب شدن نوشته نشده و ویژگی آن، مطبوعاتی بودن بود. برای همین شخصیت‌ها در طول مدت تکرار شدند. احتمالاً یک شوخی ممکن است یک جایی از دست من دررفته باشد. مثلاً اگر در قسمت اول تکرار شده، در قسمت چهارم هم دوباره تکرار شده باشد. گفتم که این ستون، از اول به عنوان یک ستون ورزشی در نظر گرفته شد، ولی چون خواننده‌های مجله از آن خوش‌شان آمده بود و دوستان می‌خواستند من آن را ادامه بدهم، گفتم پس بگذارید دستم باز باشد و فقط به مسائل ورزشی محدود نشود که همین اتفاق هم افتاد.

بنابراین، من هم قبول دارم که قسمت‌های ورزشی، به خصوص چهار قسمت اول، خیلی تخصصی است. من هم ترجیح می‌دادم که این بخش‌ها در کتاب نباشد. حتی به لحاظ چینش و ترتیب مطالب هم اگر دست من بود، دوست داشتم با آن نامه عاشقانه‌ای که عنوانش «عقشو لانه‌های یک کودک» بود، شروع شود و یک قسمتی بود که در این کتاب چاپ نشده، به نام «غصه‌های دل کوچک یک کودک» که خیلی گریه‌دار بود و اصلاً هم خنده‌دار نبود و آن‌هایی که خوانده‌اند، احتمالاً گریه کرده‌اند. دلم می‌خواست با آن تمام شود.

طبعاً وقتی قرار شد به صورت کتاب دربیاید، دلم می‌خواست که بعضی قسمت‌هایش ویرایش و حتی بازنویسی شود. بعضی جاها حس می‌کردم طنزهایش ممکن است خام باشد و پختگی لازم را نداشته باشد.

واقعاً به ویرایش نیاز داشت. در مطالبی که بعداً نوشتیم، این خامی و ناپختگی کم‌تر شده. حتی نظارت

دقیق‌تری بر کار صحافی و چاپش و لیتوگرافی لازم بود. قاعدتاً ممکن بود با طراحی جلد و این‌ها موافق نباشم. پس من با تمام این انتقادهایی که کردید، موافقم. در مورد انگلیسی بودنش من اصراری نداشتم. موقعی که قرار شد کتاب شود، من با آقای حسین‌پور صحبت کردم و خواستیم که راجع به هر قصه، یک فریم کاریکاتور کشیده شود. یعنی یک صفحه قصه باشد و رو به روی آن یک فریم از آن قصه به صورت کاریکاتور کشیده شود. خیلی نشستیم صحبت کردیم. بعد چندتا اتود زدند، اما دیدیم تصویری که از کاراکترها در ذهن داریم، خیلی متفاوت است.

سرانجام، به این نتیجه رسیدیم که خواننده‌های مجله هرکدام، یک بچه‌ای در ذهن‌شان ساخته‌اند و هرکدام این کودک فهیم را یک جوری می‌بینند. من دلم می‌خواست عکس‌های بچگی خودم در مجله چاپ می‌شد کنار این ستون. دلم می‌خواست کتاب هم با این عکس‌ها چاپ شود، اما طراح جلد (آقای حسین‌پور)، به من گفت که می‌خواهد جلد خیلی ساده و کاریکاتوری باشد. این قصه روی جلد و پشت جلد بود.

در مورد لحن و این که این بچه چرا یک جاهایی مثلاً فوتبالیست‌ها را می‌شناسد یا می‌تواند یقه بگیرد که چرا تلویزیون این صحنه را سانسور کرد، ولی نمی‌تواند کلمه دختر را درست تلفظ کند، باید بگویم که اسم این کتاب، دست نوشته‌های یک کودک فهیم است. خب تناقض و تضاد از همین جا شروع می‌شود. اصلاً کودکی با فهیم بودن جور در نمی‌آید. یک کودک نمی‌تواند در عین کودکی، فهیم هم باشد. بنابراین، این یک تیپ است. بچه‌ای است که در عین این که کودک است و ویژگی‌های کودکی را دارد و مثلاً نمی‌داند که «می‌باشد» غلط است و باید نوشت «است»، به خیلی از چیزهای مهم هم «گیر» می‌دهد.

این لحن و این تضاد، اجازه می‌داد که ما خیلی چیزها را ببریم زیر سؤال و راجع به خیلی چیزها سؤال بکنیم که در حالت عادی، خیلی راحت باید از کنارش بگذریم. مثلاً در شرایط عادی، ما یک مسابقه فوتبال را می‌بینیم و می‌فهمیم که آن صحنه آهسته که چند بار تکرار شده، باید سانسور شده باشد و قاعدتاً چیزی بوده که نباید می‌دیدیم. در حالی که یک بچه می‌تواند سؤال کند که چرا سانسور شده؟ حتماً روسری یک خانم ژاپنی عقب رفته بوده! این قالب دست آدم را خیلی باز می‌گذارد.

البته این انتقاد هم به من وارد است که بعضی‌ها می‌گویند در بعضی قسمت‌ها شخصیت نویسنده غالب شده بر شخصیت آن بچه. برای این بود که این نوشته‌ها، در طول یک سال و اندی جمع‌آوری شده. فکر کنید در این یک سال و اندی، من خودم بزرگ شدم و طرز فکرم عوض شده، یک جاهایی خسته



رتال جامع علوم انسانی

ژوله:

اسم این کتاب، دست نوشته‌های یک کودک فهیم است.

خب، تناقض و تضاد از همین جا شروع می‌شود.

اصلاً کودکی با فهیم بودن جور در نمی‌آید.

یک کودک نمی‌تواند در عین کودکی، فهیم هم باشد.

بنابراین، این یک تیپ است. بچه‌ای است که

در عین این که کودک است و ویژگی‌های کودکی را دارد و

مثلاً نمی‌داند که «می‌باشد» غلط است و باید نوشت «است»،

به خیلی از چیزهای مهم هم «گیر» می‌دهد

بوده‌ام یک جاهایی احساساتی بوده‌ام، یک جاهایی افسرده بوده‌ام و این‌ها دقیقاً تأثیر گذاشته روی کسی که باید این ستون را هفتگی در بیاورد و برساند به یک نشریه. طبعاً روحیات من هم تأثیر گذاشته.

این که چرا این نوشته‌ها به صورت کتاب درآمده باید بگویم که این اتفاق فقط به این نوشته‌ها منحصر نمی‌شود. از سال ۷۶ که مطبوعات و روزنامه‌ها رونق گرفتند، خیلی از مطالبی که در آن‌ها چاپ می‌شد و مردم هم خوش‌شان می‌آمد، جمع‌آوری و به صورت کتاب منتشر شد. مثل نوشته‌های سیدابراهیم نبوی که تمام نوشته‌هایش فکر می‌کنم به صورت کتاب درآمده باشد یا نوشته‌های محمد قوچانی و مسعود بهنود. بنابراین، من هم اسیر این جریان شدم که اتفاق افتاده بود، یعنی جریانی که اجازه می‌داد نوشته‌های مطبوعاتی به صورت کتاب دربیاید. همین طور که الان خیلی روزنامه‌های ما کارکرد کتاب را دارند و بسیاری از نوشته‌ها، مقالات و تحلیل‌ها و نقدهایی که در روزنامه‌های ما چاپ می‌شود، اصلاً مطلب ژورنالیستی نیست و مال کتاب است. مطبوعات کارش اطلاع‌رسانی است. این تداخلی که به هر حال به وجود آمد، اجازه داد که این هم یک کتاب شود قاعدتاً ممکن است آن ماندگاری را نداشته باشد.

دوستان گفتند که من به خانم‌ها توهین کرده‌ام و همه‌شان را منفی دیده‌ام. حتی یک نفر در جایی به من گفت: تو در این قصه‌هایت چرا هیچ زن خوبی نداری؟ همه یک جور می‌لنگند و همه یک موردی دارند. من نگاه کردم، دیدم همه‌شان را دوست دارم. این که مثلاً مادر بزرگ فلان کار را می‌کند، نیامده‌ام مدامش کنم. اصلاً هیچ وقت محکوم نشده که آدم بدی است. حتی مثلاً مادر بزرگ ممد فرنگیس خانم که مزاحمت تلفنی ایجاد می‌کند، آدم بامزه و کارا کتر جذابی است. یا از آن خواهر هیچ کس بدش نمی‌آید. همه دوستش دارند و او را درک می‌کنند. حتی خواهر ممد که می‌رود توجال و آن افتضاحات را به بار می‌آورد! به هر حال، کسی محکوم و حتی قضاوت نشده توسط من.

دومین نکته این است که واقعاً در این کتاب نه زن، بلکه هیچ آدم خوبی وجود ندارد. یعنی یک نوشته طنز است که تو قرار است نقد کنی و زیر سؤال ببری و این‌ها هر کدام نماینده یک قشر اجتماعی هستند. مثلاً خانواده ممد فرنگیس خانم اینا، نماینده تیپ آدم‌های تازه به دوران رسیده‌اند که مثلاً ژله را می‌ریزند روی باقالی پلو و می‌خورند! مادر بزرگ که تیپ آدم‌های سنتی است، ولی سنتی بودنش فقط برای این است که آب ندیده؛ والا وقتی آب می‌بیند، او هم شیطنتش گل می‌کند. در زمان بچگی آن‌ها، چون این چیزها نبوده و الان در این موقعیت جدید می‌بیند، اتفاقات بامزه‌ای خلق می‌کند. این جا پر از دختر دبیرستانی است، ولی واقعاً یک دردی بود که

باعث شد شخصیت خواهر خلق شود. من مدت کوتاهی در هفته‌نامه‌ای کار می‌کردم به نام هفته‌نامه «پیام‌آور». دفترش با یک هفته نامه دیگر مشترک بود که هوادار تیم استقلال بود و این‌ها که از دفتر می‌رفتند و ما آن جا بودیم؛ روزی پنجاه تا تلفن باید جواب می‌دادیم. دختر خانم‌های دبیرستانی از پانزده تا هفده یا هجده سال که شماره تلفن فلان فوتبالیست را می‌خواستند. با گریه و التماس و با پیشنهاد پول دادن، هر طوری بود، فقط شماره تلفن فلانی را می‌خواستند. این واقعاً یک درد بود که چرا ما مثلاً نباید یاد بگیریم که یک فوتبالیست را در زمین فوتبال دوست داشته باشیم و یک هنرپیشه را روی پرده سینما و این‌ها را وارد زندگی شخصی‌مان نکنیم و از این‌ها قهرمان نسازیم. این دردی بود که باعث خلق خواهر کودک فهمید شد. او نماینده آن تیپ بود. من برای زیر سؤال بردن این طرز تفکر، این طرز تلقی و این نوع رفتار، به شخصیتی نیاز داشتم که آن را خلق کردم.

خلاصه این که در طنز نمی‌شود شخصیت‌های اتوکشیده و معقول داشت. آدم‌های طنز یک جای کارشان به هر حال باید لنگ بزند. آدم خوب به درد قصه ما نمی‌خورد. این غلو کردن و این کاریکاتوری کردن شخصیت‌ها، اصلاً از ویژگی‌های طنز است. در مورد تکرار بعضی چیزها هم باید بگویم که این هم از ویژگی‌های طنز است. این که بچه فهمید مدام می‌نویسد: «من نمی‌دانم چرا خانم به این جوانی باید با آقای به این پیری ازدواج کند؟»، این تکرار طنز می‌آورد تکرار یکی از کدهای طنز است. آخر سر هم بابا می‌گوید: «عزیزم آدم باید جییش جوان باشد.» در صفحه ۲۰ که گفتید توهین به بینندگان بود، توهین به بینندگان نبوده، انتقاد از کسانی بوده که بینندگان را «اسگل» فرض می‌کنند. این یک برنامه زنده تلویزیونی است؛ یکی دارد آن پشت سوسک می‌کشد، یکی دارد موبایل جواب می‌دهد و آن یکی خوابش برده و ما هم که اسگلیم! یعنی ما را هم که اصلاً آدم حساب نمی‌کنند. من فکر نمی‌کنم به



راستاد: جلد کتاب واقعاً قشنگ بود. کارهای آقای حسین پور

واقعاً قشنگ است. اما دو تا سؤال برای من پیش آمد.

یکی این که عکس اول کتاب، آن قلبی که منعکس شده در

شیشه عینک این کودک، چه معنایی دارد؟ و این که نوشته پشت کتاب،

چرا به «فینگیلیش» نوشته شده؟

شهیدزاده: من فکر می‌کنم وقتی قرار شد این نوشته‌ها

به صورت کتاب در بیاید، باید تیتراها و عناوین مطالب و

ترتیب قرار گرفتن آن‌ها کمی عوض می‌شد



ژوله:

**خانواده ممد فرنگیس خانم اینا،
نماینده تیپ آدم‌های تازه به دوران رسیده‌اند که
مثلاً ژله را می‌ریزند روی باقالی پلو و می‌خورند!
مادربزرگ که تیپ آدم‌های سنتی است،
ولی سنتی بودنش فقط برای این است که آب ندیده؛
والا وقتی آب می‌بیند، او هم شیطنتش گل می‌کند.
در زمان بچگی آن‌ها، چون این چیزها نبوده و الان
در این موقعیت جدید می‌بیند،
اتفاقات بامزه‌ای خلق می‌کند.
این جا پر از دختر دبیرستانی است،
ولی واقعاً یک دردی بود که باعث شد
شخصیت خواهر خلق شود**

کسی در نوشته‌هایم توهین کرده باشم. مثلاً در مورد «هادی ساعی» نوشته‌ام: «آن قدر لگد زده که مدال طلا گرفته». **فراهانی:** یک جا گفتید، چون پیمان یوسفی را انتخاب کردند، این نشان می‌دهد که مسابقه مهمی نیست. **ژوله:** بله. خُب انتقاد است دیگر.

فراهانی: این توهین به آن شخصیت حساب می‌شود. **ژوله:** این توهین نیست، بلکه ویژگی طنز است. متأسفانه ما یادمان می‌رود که کارکرد طنز چیست. یادمان می‌رود که طنز، وظیفه‌اش زیر سؤال بردن، انتقاد کردن و شوخی کردن است. این‌ها را نباید با توهین اشتباه گرفت.

فراهانی: منظورم این نیست که ما لذت نبردییم. ما خودمان هم خیلی به این خندیدیم ولی دوست دارم بدانم که اگر کسی که درباره‌اش صحبت کرده‌اید این کتاب را بخواند، چه نظری دارد؟

ژوله: اکثراً خوانده‌اند. دوست هم داشته‌اند و خیلی لذت برده‌اند. مهم این است که تو یک جوری با این‌ها شوخی بکنی که بهشان برنخورد. مشکل این‌جاست که تا وقتی راجع به گرانی گوشت و کمبود سیب‌زمینی حرف می‌زنی، یا راجع به این که مادرزن با دمپایی دنبال داماد می‌کند، به هیچ کس نباید جواب پس بدهی و خیلی عادی و خوب است. بعد هم می‌گویند چه شوخی‌های سنگینی کردی و آفرین، اصالت طنز را حفظ کردی و... ولی موقعی که می‌گویی الان سیب زمینی دغدغه من نیست. من

به پای مردم زُل می‌زنند که یک وقت کسی به پای مردم زل نزنند. الان برای من جوان، این سؤال است که برای چه این دختر جوان باید زن یک پیرمرد شود؟ وقتی این چیزها را می‌نویسی صدای اعتراض بلندمی شود و یک عده دانشان در می‌آید. دلیلش این است که تو داری راجع به آدم‌ها حرف می‌زنی. این جا دیگر بحث سبب زمینی نیست. سبب زمینی شخصیتی ندارد که بخواهد از خودش دفاع کند. بنابراین، مشکلی ندارد، خبه این چارچوب شکنی و هنجارگریزی، بیشتر از این که بخواهم بگویم شیوه طنزم این جور بوده و می‌خواستم این کار را بکنم، به خاطر روحیات خودم بوده؛ یعنی روحیات یک جوان، یک نوجوان یا کسی بوده که در آن قواعد نمی‌گنجد. همه‌مان دل‌مان می‌خواهد حرف بزنیم، و اعتراض بکنیم. حالا شاید به نظر بعضی‌ها

حرف‌هایی که من زده‌ام، خیلی تند و تیز و گزنده بوده. فکر می‌کنم سؤال دیگری نمانده باشد که بخواهم جواب بدهم. باز هم متشکرم. امیدوارم که بعد از خواندن این کتاب فاسد نشده باشید و بعد از این هم فاسد نشوید. به هرحال، انتقادهایا اگر بخواهد به روز باشد و راجع به مسائلی که مبتلا به آن هستیم، به هرحال این آفت‌ها را دارد. من تمام انتقادهایی را که داشتید، می‌پذیرم. بازهم متشکرم. یک دنیا ممنون.

نوروزی: ما هم از امیر مهدی ژوله و سجاد صاحبان‌زند ممنونیم.

می‌خواهم بدانم فوتبال را برای چه سانسور می‌کنند؟ می‌خواهم بدانم که این آدمی که دهانش بوی پیتزا می‌دهد، برای چه می‌گوید من روزها؟ می‌خواهم ببینم فالانی برای چه باید بت جوان‌ها شود؟ خب، این‌ها مشکل ساز می‌شوند.

در یکی از نوشته‌هایم که در این کتاب نیامده، بچه فهمیم می‌رود به یک کنسرت. می‌بیند دم در، سه نفر ایستاده‌اند و به پاهای مردم نگاه می‌کنند و می‌گویند شما چرا جوراب پای‌تان نیست؟ جوراب بپوشید، بعد بروید داخل. بعد من نوشته‌ام که «آدم خیلی خوشش می‌آید که یک سری این‌جا هستند که